

تاریخ شفاهی فرهنگ و هنر عامه (۱)

نقاشی قهوه‌خانه‌ای به روایت منصور عباسی

نرگس عشقی، سمیه حمیدی



به نام خداوند



تاریخ شفاهی فرهنگ و هنر عامه (۱)

نقاشی قهوه خانه‌ای

به روایت منصور عباسی

گفت‌وگو و تدوین:

نرگس عشقی، سمیه حمیدی



انتشارات نگارستان اندیشه

تهران ۱۴۰۲

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات نشر

مشخصات ظاهری

شابک

فروست

یادداشت

موضوع

شناسه افزوده

رده‌بندی کنگره ورده‌بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی

عباسی، منصور ۱۳۳۴ -

نقاشی قهوه‌خانه‌ای به روایت منصور عباسی. گفت‌وگو و تدوین: نرگس عشقی، سمیه حمیدی.

تهران: نگارستان اندیشه، ۱۴۰۲.

۱۲۵ ص. ۱۴/۵×۲۱/۵:۱ س م

978-600-8273-03-0

تاریخ شفاهی فرهنگ و هنر عامه (۱)
کتابنامه.

نقاشی قهوه‌خانه‌ای - ایران. نقاشان - خاطرات. نقاشی ایرانی.

Painting, Iranian. Coffehouse painting -- Iran

حمیدی، سمیه: تدوین‌گر ۱۳۶۰ - عشقی، نرگس: تدوین‌گر ۱۳۶۶ -

۷۵۹/۹۵۵ - ۴ الف ۹ س / ۹۸۸۲ND

۵۵۷۲۱۴۵

تاریخ شفاهی فرهنگ و هنر عامه (۱)

نقاشی قهوه‌خانه‌ای

به روایت منصور عباسی

گفت‌وگو و تدوین: نرگس عشقی، سمیه حمیدی

ناشر: نگارستان اندیشه

نوبت چاپ: نخست، ۱۴۰۲

طراح جلد: سعید صحابی

نمونه خوانی و نمایه‌سازی: وحید دریابیگی

شمارگان: ۳۳۰ نسخه

چاپ و صحافی: سروش

قیمت: ۹۰۰۰۰ تومان

حقوق نشر، برای ناشر محفوظ است.

نقل بخش‌هایی از متن با ذکر منبع مجاز است.

نشانی: خ وحید نظری، بن بست فرزانه، شماره ۱۱، واحد ۳

تلفن: ۶۶۴۳۵۴۱۶ - نمابر: ۶۶۹۴۲۵۴۲

info@cins.ir . www.cins.ir



انتشارات نگارستان اندیشه

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۷
فصل نخست- میراث ماندگار.....	۱۱
فصل دوم- گدا علی (ناصر) عباسی: سایه ماندگار.....	۱۵
فصل سوم- منصور عباسی: عارف خیالی نگار.....	۴۷
پیوست.....	۸۷
- پیوست ۱: روزنامه/بیران؛ ۱۱ بهمن ۱۳۷۳.....	۸۷
- پیوست ۲: کتاب دزاشیب (دژ سفلی)، نوشته عزت الله رکوعی، ۱۳۸۳.....	۹۰
- پیوست ۳: گزارش شب نقاشان قهوه خانه ای؛ ۱۲ شهریور ۱۳۹۸.....	۹۲
- پیوست ۴: همشهری محله؛ ۲۲ خرداد ۱۴۰۰.....	۱۰۷
- پیوست ۵: جلوه گاه نقاشی قهوه خانه ای استاد منصور عباسی، پاییز ۱۳۹۷... ۱۱۲.....	۱۱۲
- پیوست ۶: آیین بزرگداشت استاد حسین قوللر آقاسی و روز ملی نقاشی قهوه خانه ای، پاییز ۱۴۰۰.....	۱۱۴
- پیوست ۷: تصاویری از مستند «جان افشان»؛ زمستان ۱۴۰۰.....	۱۱۵
- پیوست ۸: تصاویری از مستند «نقاشی قهوه خانه ای»؛ زمستان ۱۴۰۰.....	۱۱۷
نمایه.....	۱۱۹

پیشگفتار

از ناگفته‌ها گفتن و شنیدن شاید یکی از جذاب‌ترین قسمت‌های تاریخ باشد. تاریخی که در طول دوران‌ها نوشته‌دستی قدرتمندتر بود و جایی برای کم‌زور نداشت. خصوصاً تاریخ هنر که عقبه‌ای کهن در فرهنگ ایران و ایرانی دارد و تا مدت‌ها یک متولی داشت؛ اغنیا و دربار. اما از روزگاری مردم عادی نیز متولی بخشی از هنر شدند و باری عظیم از این عرصه را به دوش کشیدند. نقاشی قهوه‌خانه‌ای یا خیالی‌نگاری از آن دست بود، هنری که میان مردم شکل و جان گرفت و تا به اکنون، رنجور و پرتوان ادامه پیدا کرده و ناگفته‌هایی بسیار دارد.

«از آن روزی که حسین قوللر آقاسی در قهوه‌خانه‌ها، رستم و سهراب را به نقش می‌کشید و خون ریخته سهراب را از شومی سرنوشت می‌دانست؛ نه نیرنگ رستم ... و محمد مدبر در تکیه‌ها و حسینیه‌ها مقتل می‌خواند و اشک می‌ریخت و واقعه ظهر عاشورا را در مقابل دیدگان به تصویر می‌کشید؛ سال‌ها می‌گذرد ... حسین و محمد صرفاً دو نقاش نبودند، آنها وظیفه‌ای برای خود متصور بودند و آن رساندن پیامی در قالب نقاشی بود. نقاشی که قرار بود آمال و علائق ملی، اعتقادات مذهبی و روح فرهنگ خاص لایه‌های میانی جامعه را بازگو کند. روزگاری بود که شمال و جنوب ایران از جانب بیگانگان مورد حمله قرار گرفته بود. فرهنگ و باورهای مردم نیز در خطر بود. از آن رو هنرمندانی مکتب ندیده، بدون حضور استاد، برای حفظ وحدت ملی و مذهبی و جلوگیری از نفوذ

فرهنگ بیگانه، دست به کار شده و در قهوه‌خانه، تکیه، حسینیّه و زورخانه‌ها که محل تجمع عموم مردم بود با هنر خود، روایتگر باورها و اعتقادات مردم شدند. نقالان و مداحان از یک سو فریاد برمی‌آوردند و از سوی دیگر نقاشان، داستان‌های رزمی و بزمی شاهنامه فردوسی و وقایع تاریخ ایران و اسلام را نقش می‌زدند... و این شد که نقاشی قهوه‌خانه‌ای یا خیالی‌ساز از اواخر دوره صفویه در میان مردم آمد و در عصر قاجار، به خصوص مشروطه به اوج خود رسید و تا حال ادامه پیدا کرد.

برای درک و شناخت نقاشی قهوه‌خانه‌ای باید از بررسی آن به شیوه هنر مغرب‌زمین دوری کرد، زیرا نقاشان قهوه‌خانه‌ای در نقاشی خود سبک، اصول و ضوابط خاص خود را دارا هستند و با مقوله‌هایی چون پرسپکتیو، طراحی و تصویرسازی واقع‌گرا به شیوه غربی بیگانه‌اند. خیالی‌سازها اسلوب‌ها را بر حسب سلیقه و روش خاص خود به کار می‌گرفتند و هدفشان صراحت و سادگی بیان، اثرگذاری هر چه بیشتر در مخاطب بود. پس از حسین قوللر آقاسی و محمد مدبر، عباس بلوکی‌فر، فتح‌الله قوللر آقاسی، حسن اسماعیل‌زاده، محمد حمیدی، ناصر عباسی (گدا علی) و فرزندش منصور عباسی و... راه آن دورا ادامه دادند.^۱

نقاشان قهوه‌خانه‌ای به جهت سبکی که انتخاب کردند، اکثراً به صورتی گمنام و ناشناخته در گوشه و کنار این سرزمین به هنر خود پرداختند. هنرمندان معاصر نیز کم و بیش همان راه گذشتگان را ادامه دادند و در صورتی که همچنان ناشناس ادامه دهند، نه تنها پس از آنها، نامی از ایشان باقی نمی‌ماند،

۱. این متن در اطلاعیه مراسم شب نقاشان قهوه‌خانه‌ای توسط نرگس عشقی نوشته و ارسال شد و پس از آن طبق صلاحدید نویسندگان کتاب حاضر و ناشر محترم، در مقدمه نیز گنجانده شد.

رمز و رازها و گفته و ناگفته‌هایشان نیز تا ابد در دلشان محبوس می‌ماند. اگرچه محققان و پژوهشگرانی بارها تلاش کردند که از نقاشان قهوه‌خانه‌ای و سبک آنها بگویند و کتب عدیده‌ای در این زمینه به چاپ رساندند و موفقیت‌هایی نیز کسب کردند، اما زور ناگفته‌های نقاشان معاصر و جذابیت ماجراها و داستان زندگی‌شان فرای آنچه گفته شده بود، است. پس، همین قصه‌ها ما را بر آن داشت تا طی گفت‌وگویی دوستانه پای سفره دلشان بنشینیم، تا از ناگفته‌ها بگویند و بشنویم و بر جذابیت تاریخ بیافزاییم.

بار اول که ایشان را دیدم زمستان سال ۱۳۹۰ بود، بعد از یک پیاده‌گردی طولانی در محله دزاشیب آنچنان محو فضا و مکانی که ناخواسته در آن قرار گرفته بودم، شدم که خستگی راه رو به فراموشی رفت: بر دیوار یک مغازه مکانیکی، پرده نقاشی‌ای نصب شده بود و در حالی که قوطی‌های رنگ همه‌جا دیده می‌شد، مردی، سخت، مشغول نقش زدن بود. دقیقاً به خاطر ندارم که چه می‌کشید، اما سادگی، فروتنی، خضوع و خلوص ایشان و فضا و نقشی که بر پرده می‌زد، باعث شد که تا امروز افتخار شاگردی ایشان را داشته باشم. از استاد منصور عباسی می‌گویم؛ فرزند ناصر خان عباسی (گدا علی). ایشان از کودکی در کنار پدر، پرده‌های رزمی، بزمی و عاشورایی می‌کشید و رمز و راز نقاشی خیالی ساز و یا قهوه‌خانه‌ای را از بر می‌کرد. ذوقی که در استاد منصور عباسی بود، باعث شد که هر چه در توان داشت، در راه عشق و علاقه‌اش به کار برد و به قول خودش چه رؤیاهایی پس از کشیدن پرده‌های عاشورا در خواب دید و چه گره‌های ناگشودنی که در زندگی‌اش باز شد... شاید اغراق نباشد که بگویم ایشان از معدود بازماندگان نقاشی قهوه‌خانه‌ای به سبک و شیوه گذشته‌اند و همچنان از روغن‌های گیاهی و دست‌ساز استفاده می‌کنند.

سمیه حمیدی دوست و همراه همیشگی من که اتفاقاً دانش‌آموخته دکتری ایران‌شناسی است، پیشنهاد مصاحبه با استاد منصور عباسی را داد. آشنایی او با استاد عباسی نیز ماجرایی قابل توجه دارد: «در کلاس مهمه‌ای شده بود، استاد از دانشجویان خواسته بود تا یک پرده از نقاشی‌های قهوه‌خانه‌ای را انتخاب و به معرفی آن پردازند، دانشجویان هر کدام در فکر انتخاب یک نقاش و صحنه‌ای از یک نبرد و بزم بودند. حمیدی نیز در فکر گزینش اثری درخور بود.» از قضا در همان هفته، آشنایی و دوستی ما رقم خورد و صحبت از نقاشی قهوه‌خانه‌ای به میان آمد، همین دیدار، زمینه آشنایی سیمه حمیدی را با استاد منصور عباسی فراهم کرد و عاملی شد که وی به جای پرداختن به آثار نقاشان گذشته به معرفی یکی از آثار استاد منصور عباسی پردازد.

در نهایت، این اتفاق سرآغازی شد تا ما عزممان را جزم کرده و گپ و گفتی را با منصور عباسی در محل کار و منزل ایشان رقم بزنیم. استادی که در گوشه‌ای از پاساژ قائم تجریش در طبقه هنرمندان، عاشقانه هنر خود را تدریس می‌کند و همچون پدر خود مرحوم گدا علی عباسی - که هیچ گاه به دنبال نام و جاه نبود - باورها و اعتقادات مردم ایران را به تصویر می‌کشند. آنچه می‌خوانید گفتگوی نرگس عشقی و سیمه حمیدی با استاد منصور عباسی در بهار ۹۸ است.

لازم به ذکر است این مصاحبه در سه مرحله انجام شده تا به مرحله نهایی رسیده است. سختی‌های چاپ و نشر همیشه سدی بر راه پژوهشگران علوم مختلف است، همراهی دکتر صادق حیدری نیا مدیر انتشارات نگارستان اندیشه به ما در به ثمر رسیدن این اثر کمک شایانی کرد؛ بنابراین جا دارد از ایشان تشکر ویژه به عمل آوریم.

نرگس عشقی (دانش‌آموخته ارشد ایران‌شناسی)

سیمه حمیدی (دانش‌آموخته ارشد ایران‌شناسی)

فصل نخست - میراث ماندگار

از خودتون بگید:

- من منصور عباسی هستم فرزند گدا علی عباسی

از همان طایفه عباسی های دزاشیب شمیران؟

- بله، قدیما دوتا طایفه بودن، طایفه عباس و قاسم، شدن عباسی و قاسمی چون اون موقع شناسنامه نبود، رضاشاه اومد شناسنامه آورد، قبلش مثلاً می گفتن شما طایفه قاسمین، طایفه عباسین.

شغلشون چی بود؟

- ما یخچال دار بودیم. می دونی یعنی چی؟

نه میشه توضیح بدهید.

- ببین یخچال من ندیدم ولی اون طوری که می گفتن ما یه جایی داریم بهش می گفتن یخچائون، یخ ها رو توش می چائونن، کلمه شمرونیه، بابام می گفت شب های پاییز و زمستون وقتی که ابر نبود، آب رو می رُفتن و می نداختن توی این یخچائونه. هوا که سرد و صاف می شد این آب یخ می زد، ده تا کارگرداشتن، با بیل آبا رو می ریختن اینور اونور و یواش یواش باد که می خورد آب یخ می زد. البته این یخ با گل ولای و همه چی بوده. بعد مینداختن توی یخچائون. بهار که می شد این یخ ها که همه به هم چسبیده بود با تبر خرد می کردن و هرتیکه ش که اندازه

نصف پیکان بود رو می‌کشیدن بالا؛ بابای بابام، مش ابوالقاسم، که پیر بود یخ‌ها رو مینداخت تو گود، گود یه جای دیگه بود حدوداً ده متر پایین‌تر، یه طاق ضربی هم داشت.

مثل آب انبار طوری؟

- درسته، یه پیرمردی بود به اسم اسمال اراکی می‌گفت بابات - همون مش ابوالقاسم که بابای آقام بود - ما جوون بودیم با بابات می‌رفتیم تو گود، تبر می‌بردیم و یخ‌ها رو، که مثلاً اندازه یه میز متوسط بود، می‌بریدیم، زیرش قلاب مینداختیم؛ ما سه تا جوون یه سر قلاب‌ها رو می‌گرفتیم مش ابوالقاسم یه سر دیگه‌ش رو می‌گرفت، می‌گفت وقتی می‌گفت علی باید ما همزمان با مش ابوالقاسم یخ‌ها رو می‌کشیدیم بالا، اگر نمی‌کشیدیم سه تامون توی گود بودیم. می‌گفت ما اون روزای اول که می‌رفتیم بلد نبودیم تا می‌گفت علی ما تو گود بودیم. گفت دیگه یاد گرفتیم، علی که می‌گفت زوری که داشتیم می‌زدیم یخ‌ها رو می‌آوردیم بالا.

چه جالب، بعد یخ‌ها رو چی کار می‌کردند؟

- اونوقت یخ رو می‌آوردن بالا، من دیده بودم گاری‌ها رو، یخ‌ها رو تکه تکه می‌کردن، می‌داشتن رو گاری، اونوقت شما بقالی داشتی ایشون مثلاً بستنی فروشی داشت. یخ‌ها رو پخش می‌کردن، گل‌مل داشتانه فکر کنی همه‌ش هم سالم بودن، آخه یخچالی تو کار نبود. بعدها یخچال حاج مد خان^۱ در اینجا اومد بعد اونوقت اومدن اینجا بالای [نیاوران، چهارراه] مژده هم یه دونه یخچال درست کردن از این قالبیا درست می‌کردن دونه‌ای هیجده زار بود.

بعد یخچال شما چی شد؟

- اون دیگه از بین رفت، وقف حاج رسوله که حاج رسول جد جد جد ما بوده، بعدش حاج حُسعلی^۱، حاج بابا، حاج گداعلی، مش ابوالقاسم، بعد بابام بوده ناصر(گداعلی). همه رو سنگاشو داریم، سنگش مال صد و خرده‌ای سال پیشه که سال وقف در اون نوشته شده^۲. قرار بوده وقف روشنایی و خرج مسجد و حسینیة دزاشیب بشه یعنی از یخچال استفاده کنن واسه روشنایی اونجاها.^۳

تولیت یخچال با کی بود؟

- بابام می‌گفت به آقام [مش ابوالقاسم] گفته بودن بیا تولیت اینجا رو بگیر اونم نگرفت بعدم دولت گرفت، سید ضیاء^۴ که نخست وزیر شد تولیت رو داد به آقا سید عبدالله نیری، که یکی از مشتتای سرشناس تهرون بود، آقا سید عبدالله اونجا رو فروخت و بعدها سی تا خونه شایدم بیشتر از توش درآوردن. پسرش آسَد مرتضی^۵ که همسن و رفیق بابام بود وقتی فوت شد بردنش امامزاده عبدالله

۱. حاج حسینعلی

۲. منظور وقف نامه‌ای است که روی سنگ نوشته شده است.

۳. در کتاب دزاشیب (دژ سفلی) نوشته عزت‌الله رکوعی، کاوش‌پرداز، ۱۳۸۳، صفحه ۵ آمده: «این سنگ نوشته که بر روی آن در بیست و هشتمین سال سلطنت فتحعلی شاه نقاری شده بود به شرح زیر خوانده می‌شد: هو الواقف علی الضمایر؛ وقف مؤید و حبس مخلد نمود توفیق آثار کربلائی ابراهیم ولد محمد رسول واقف این مسجد یک سهم از جمله شش سهم از یخچال واقع در قرب این مسجد را که منافع آن خرج تعمیر و روشنائی و فرش مسجد شود. سنه ماتین الاربعین بعد الف.»

۴. سید ضیاءالدین طباطبایی یزدی (۱۲۶۸ - ۱۳۴۸)، نخست وزیر ایران در سال‌های پایانی سلسله قاجار بود و در کودتای ۱۲۹۹ شمسی به رضاخان یاری رساند.

۵. آقا سید مرتضی

دفنش کردن و برای تشییع جنازه‌ش همه مشتای تهرون و شمرون با نوچه‌هاشون اومده بودن، نوچه‌ها رو سرشون طبق خنچه و شیرینی می‌کشیدن. بابام تعریف می‌کرد تو همین یخچال که بعدها خونه شد آقا سید نیری، حسین آقا رمضون یخی^۱ و آقا طیب^۲ که دعوا کرده بودن رو آشتی داد. یخچال حدودی کجا بوده؟

- تودزاشیب حوالی آبمیوه‌فروشی امید. اتفاقاً پدرم [گدا علی] این آخر سر یا با دست چپ یه تابلو هم از یخچائون کشیده. خودشو کشیده که یه پسر بچه ست اونجا.

۱. حسین اسماعیلی پور معروف به رمضان یخی از لوطی‌های جنوب شهر تهران.

۲. طیب حاج‌رضایی (۱۲۹۰ - ۱۳۴۲)، باستانی کار و لوطی مشهور در دوران پهلوی.

فصل دوم - گدا علی (ناصر) عباسی: سایه ماندگار

پدرتون متولد چه سالی بودند و چه سالی از دنیا رفتند؟

- پدرم، گدا علی عباسی، متولد ۱۳۱۲ بود و پنج فروردین ۱۳۸۳ از دنیا رفت. یک روز قبل از عید خورد زمین و چند روز بعدش فوت شد.

پدرتون از کی نقاشی رو شروع کردند؟

- پدرم از بچگی نقاشی رو دوست داشت، از وقتی رفت مدرسه شروع کرد به کشیدن، معلما درس می دادن پدرم برای خودش نقاشی می کشید، اون موقع استاد و معلم نقاشی هم نداشته و بدون معلم شروع کرده. مدیر مدرسه شون دکتر قوامی بوده و معلمشون قدسی خانم. حسین آقا قاسمی هم بازی پدرم می گفت آقای قوامی، پدر دکتر قوامی معروف، وقتی ورقه امتحانی رو از بابام می گرفته دیده که به جای نوشتن دیکته نقاشی یه زن رو کشیده، آقای قوامی هم بیرونش کرد و گفت توبه درد درس خوندن نمی خوری، بعدم بابام تا مقطع ششم ابتدایی خوند و نیمه کاره درس رو ول کرد. اولین نقاشی که کرد رستم و اشکبوس رو کشید.

چرا رستم و اشکبوس؟

- من چه می دونم.

منظورم اینه که یه عالمه نقاشی، چرا اشکبوس رو کشیدند؟

- اون زمان فقط همین نقاشی قهوه‌خونه‌ای بود، سبک کمال‌الملک برای دانشگاه و دانشگاهیا بود که هنوز زیاد جا نیفتاده بود. بابام تو مدرسه فقط با مداد نقاشی می‌کشید، یعنی فقط طراحی می‌کرد. بعدها او مد روی رنگ و روغن. خودش می‌گفت اولین کاری که کرد پارچه رو بتونه و روی دیوار میخ کرد و رستم و اشکبوس کشید.

سفت می‌شه که...

- خب آره عیبی نداره، بالاخره کار کرده دیگه، روش یه دست رنگ زده، بتونه هم همینه، ولی اگر لوله‌ش کنی خرد می‌شه، اگر صاف باشه هیچ مشکلی پیدا نمی‌کنه یا گرما سرما بشه بتونه خودش خرد می‌شه، من اصلاً اونا رو نبودم که یادم باشه خودشون تعریف کردن این مال سن ۱۴-۱۵ سالگی‌شه، بعدم بالاخره یواش یواش یاد گرفته باید چی کار کنه.

شغل پدرتون چی بود؟

- بقالی داشته همین دزاشیب، حالا مثلاً ۱۴-۱۵ سالشه، سنی نداشته قبلش هم که با آقام‌اینا توی خچال کار می‌کرد، بعد دید که بقالی به درد نمی‌خوره ول کرد و رفت قهوه‌خونه باز کرد و بعد یواش یواش توسعه داد.^۱ عکس بیست سالگی بابام رو دارم شاپو مخمل سرشه با کت و شلوار مشکی و شیک. آقام خیلی قشنگ بود رو فرم، قد کشیده و بلند.



گدا علی عباسی در بیست سالگی

پدرتون استادی نداشتند؟

- چرا داشته، پدرم بعدها خورد به پست علیرضا درویش و بعد هم یه نفر دیگه که اون با مداد رنگی کار می‌کرد و واسه خودش اوستایی بود. اسمش یادم نمیاد من اون موقع مدرسه نمی‌رفتم ولی یادمه که ته قهوه‌خونه یه گوشه بهش جا داده بودن، روی کاغذ کار می‌کرد. هر روز بعد از اینکه کارش تموم می‌شد، یه پارچه سفید بالای کارش با پونز آویزون می‌کرد تا فردا دوباره بیاد سراغش. فقط هم نورعلیشاه بلد بود بکشه. مثلاً صورت شما رو می‌کشید جای نورعلیشاه، برای هر نقاشی بیست تومن می‌گرفت، صورت اقام رو هم کشیده بود ولی مفتی. خوشگل هم می‌کشید، واسه خیلی از بچه محلای ما کشیده بود.

گفتید اسمش چی بود؟

- نمی‌دونم، می‌گم مدرسه نمی‌رفتم پنج سالم بوده لابد، اینا رو هم چون دوست داشتم یادمه، می‌نشستم کنارش و کارش رو می‌دیدم. واسه حاج حسن آقا زاهدی* کشیده، واسه حاج اصغر آقای ابراهیمی* کشیده، حاج آقا رضا محمدی* کشیده، واسه خلیا کشیده. اینا می‌شه حدود شصت سال پیش. این عکس حاج حسن آقا زاهدی هست که فوت کرده، حاج حسن نقاشی‌ش رو داد به من، منم یه نورعلیشاه بهش هدیه دادم. جنسش از کاغذه، واسه آقا جونم کشیده بود خیلی از این قشنگ‌تر، یه روز از اون بالا افتاد پایین و آقا جونم انداختش دور.



عکس حاج حسن آقا زاهدی در کسوت نورعلیشاه - دهه چهل شمسی

این ازّه که پشتش هست چیه؟

- این ازّه ماهیه، درویشا تو بیابون که می رفتن یه ازّه ماهی داشتن که دستشون بوده می زدن به حیوونا.

این مداد رنگیه؟ مطمئنید؟

- صد درصد مداده، من یادمه با مداد کار می کرد و جعبه های مدادرنگی جلوی دستش بود، منتها اینجاها با آبرنگه.

استاد همینو دارم می گم، انگار با آبرنگ و مداد رنگی کار کرده.

- حالا این اسم نداره ولی برای بقیه بچه های محل اسم داشت، عکس صورت آقا جونم رو کشیده بود بی نظیر، یهو تو قهوه خونه افتاد زمین، شیشه و قاب داشت، افتاد شکست، اونم پاره کرد انداخت دور، من کله ش رو درآورده بودم واسه خودم قایم کرده بودم، بچه بودم دیگه، اینونگه داشتم بعدم نمی دونم دیگه چی کارش کردم، اون نقاش شاید یه خرده از بابام بزرگ تر بود، قد بلندی داشت و لاغر بود.

چی شد که رفت؟

- نمی دونم دیگه، من که یادم نمیاد، واسه همه محل کشید و دیگه مشتری که نداشت و رفت.

این مدل نقاش ها کلاً در سفر بودند یعنی؟

- آره در سفر بودن در حضر بودن می رفتن و میومدن.

یعنی شمرونی نبوده؟

- نه، از جای دیگه اومده بود اونجا.

شب کجا می خوابید؟ خونه داشت؟

- نه تو قهوه خونه، اصلاً همه قهوه خونه خواب بودن، اون موقع هتلی نبود، توی شمرون مسافر خونه ای نبود، همه تو قهوه خونه بودن، تهرنش هم همین بود. همه

تو قهوه‌خونه می‌خوابیدن. پاییز که می‌شد، طرفای آبان همه می‌رفتن تهرون، می‌گفتن باد لوطی‌کش اومد. چون تابستونا لوطی‌ها از تهرون می‌اومدن شمرون از مهر که می‌گذشت دیگه هوا سرد می‌شد می‌گفتن که باد لوطی‌کش اومد باید از شمرون برن.

یعنی کارگرا که می‌ومدن تو قهوه‌خونه می‌خوابیدن؟

- کارگرا که هیچی، همه تو قهوه‌خونه می‌خوابیدن.

مگه چقدر جا داشت؟

- بزرگ بود، جاش زیاد بود، اون زمان توی زمستون صاحب‌کارا می‌رفتن تهرون دیگه، نمی‌موندن کارگرا می‌موندن، ولی تابستون بیرون قهوه‌خونه‌ها تخت داشت، آب می‌ومد، فواره بود، اونایی که پول خوب می‌دادن یه تخت بهشون می‌دادن، پولم خوب ازشون می‌گرفتن، لحاف خوب و نوبهشون می‌دادن. از علیرضا درویش بگید، کی اومد؟

- علیرضا درویش تقریباً از زمانی که بابام قهوه‌خونه زد اومد و با هم کارکردن و کار بابام خوب شد. استاد علیرضا درویش خیلی از بابام بزرگ‌تر بود وفوت و فن و کلاً هرکاری که بلد بود بهش یاد داد؛ تمام این روغنا و رنگ‌سازی رو علیرضا درویش بهش یاد داد، خودش بلد نبود. بابام بعد از استاد علیرضا با استاد زرنگار (ماشاله قره‌باغی) آشنا می‌شه و سه‌تایی با هم کار می‌کردن. زرنگار بچه تهرون بود. نوچه حاج سید حسن آقا رازا^۱، پهلون ایران، ولی توی شمرون، حالا که پیرمردی شده بود، کسی باور نمی‌کرد که نوچه سید حسن باشه. من و داداشم، حاج محمدآقا، بچه بودیم یادمه یه شب ده پونزده نفری با بابام و اهالی دزاشیب

۱. سید حسن شعاعت (۱۲۵۷ - ۱۳۲۰) معروف به سید حسن رازا، باستانی‌کار و از پهلوانان

نامدار تهران در دوره قاجار و پهلوی.

رفتیم زورخونه کلاهدوز (سید کلاهدوز) تو خیابون مازندران. خیلیا بودن مثلاً حاج سید علی فیاضی^۱ ورزشکار هم بود. همه رفتن توی زورخونه، آقام دست ماشاله خان رو گرفت و جلوتر از خودش بردش تو، همین که رفت تو، با ضرب و زنگ واردش کردن، یه پیرمردی اونجا بود که ماشاله خان رو شناخت، پیرمرد وسط گود میوندار بود پیشکسوت و همسن و سالای ماشاله خان، گفت مرشد واردش کن! ضرب سه پا رو براش زدن، بعد لنگ آوردن که لخت شویا تو گود، ماشاله خان گفت من نمی‌تونم و پیرمرد هم پرید بالا لباسا شوتنش کرد و اومد پیش زرنگار نشست، گفت پهلون کجایی خیلی وقته ندیدمت. اونم گفت آره با ناصر خان آتلیه (اون موقع می‌گفتن آتلیه) گرفتیم شاگرد درس می‌دیم (منظورشون همون قهوه‌خونه بود که با هم کار می‌کردن).



گدا علی عباسی، در سنین جوانی

۱. پیشکسوت باستانی کار از اهالی تجریش.

چی شد که به باباتون گفتند ناصرخان؟

- خودش اسمش رو گذاشت ناصر، اسمش گدا علی بوده اسمشو گذاشت ناصرخان عشقی. تو شعری که برای بزرگداشت پدرم توانجمن ادبی بهار خاقانی گفتم هم بهش اشاره کردم:

به ناصرخان عشقی هست مشهور / هنرمندی که اینک در برماست ...



بزرگداشت گدا علی عباسی، انجمن ادبی بهار خاقانی - ۱۳۸۰

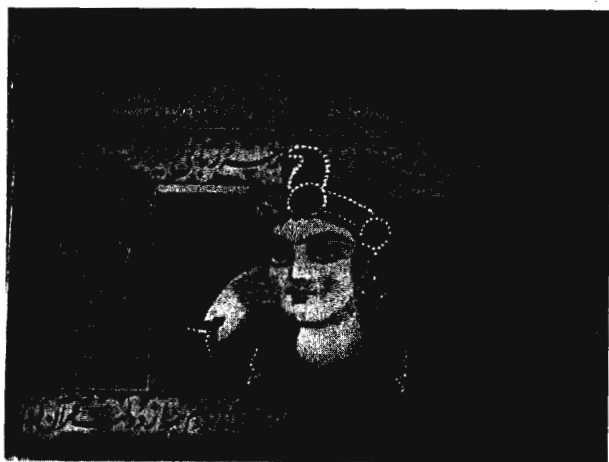
چه زمانی؟ کی بهشون گفتند ناصر عشقی؟

- تو دوره جوونیش مثلاً از ۱۸-۱۹ سالگیش شد ناصرخان عشقی دیگه، موقع عشق بازیش بوده دیگه، حالا یه موقع عکسش رو بیارم واست تازه پشت لبش سبز شده، زیاد نیست انگار پونزده سالشه.

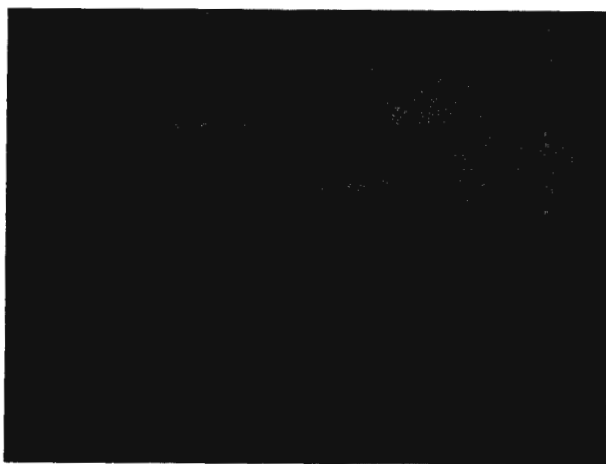
از زرنگار گفتید، چرا اسمش رو گذاشتند زرنگار؟

- خطاط بود، زرنگار زرشناس بود، خودش واسه خودش کسی بود. استاد علی

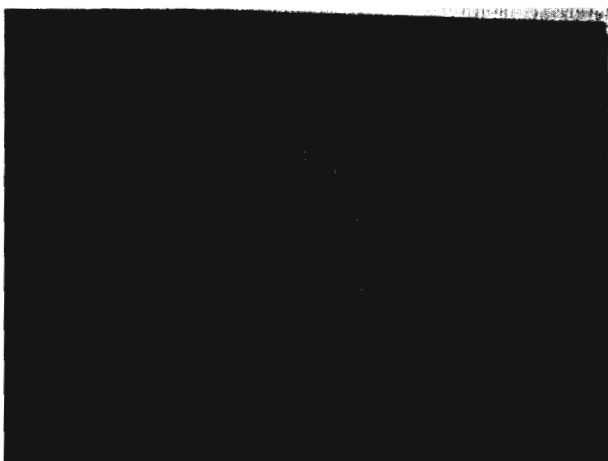
اشراقی - که نقاش رئال و قهوه‌خانه‌ای، مجسمه‌ساز و خطاط بود - می‌گفت نستعلیقِ زرنگار رو من نمی‌تونم بنویسم، استاد اشراقی با اینکه مدعی بود ولی می‌گفت نستعلیقِ زرنگار از من بهتره.



دختر قاجار - عمل گدا علی / خط زرنگار - دهه پنجاه شمسی



دختر قاجار - عمل گدا علی / خط زرنگار - دهه پنجاه شمسی



دختر قاجار - عمل گدا علی / خط زرنگار - دهه پنجاه شمسی



دختر قاجار - عمل گدا علی / خط زرنگار - دهه پنجاه شمسی